چابک و خوب دست و شیرین کار / اسام نسلی و نام او سمنار
دست بر دیش جهان بیده / بهمه دیده ها پسندیده
گرد چندین بنا بصد و بنام / هر یکی در نهاد خویش تمام
گرچه بنا ست و بن شغل فاش است / او ستاده هزار نقاش است
هست بیرون از این دو فن فیلس / راصدان کیر و ارتفاع نشاس
نظرش نر فلک نمیده نقاب / از دم خشکسوت مهلاب
چون ملیناس رو صاحب رای / هم صد بندهم طلسم کشای
آگه از روی ستارگان سپهر / از شبستون ماه و کینه مهر
سازاین شغل را توانائی نیست / کاینچنین کسوت او توانائی نیست
طاقی از گل چنان برآرد / گر ستاره چراغ بر بارد
چونکه نعمان از آن علم کاری / گرم دل شد ز نار سمناری
کس فرستاد و خواند زان بوم / هم بر میفیلغت از روش
چونکه سمنار سوی نعمان رفت / رخت بر کار شد یکی در هفت
اگرچه مقصود بود او را و در خواست / دیگری کرد کار او شد راست
آتش کان رواق شایست / ساختند آنچنان که می بایست
آنچه کار شد تا بس سنج / بر بنا کار کرد عالی گنج
تا هم آخر بدست چند خیال / گر و همین رواق از گل سمنار
گوشکی برج کر کشید بماه / قبله گاه همه سپید و سیاه
کارگاه ز زیب و زرکاری / رنگ نگاری و نقش سمناری
فلکی آی کرده گرده ماز / نه فلک را بگرد او پرواز
قطبی از سر کرو خوب و مثال / پیکر سای صد مزار خیال
مانده را و دیش مقابل و آب / تشه را زو نقش او بر آب
آفتاب از بر و فکندی نور / دیده را بر عصا بستی نور
چون بشتش درون آسمانش / چون سپهرش برون آبنوش
صیقل عاش از سر ابریشم و شیر / گشت آئینه و از نقش پذیر
یافت او از سه رنگ نادر دی / از رقی و سپیدی و زردی
صبحدم ز آسمان از رنق پیش / چون هوا بستی ز ازرق و پیش
کافتاب مدی برون نورد / چهره چون آفتاب گردی زرد
چون زدی ابر که بر خورشید / از لطافت شدی چو آب سپید
ماهوا در نقاب بگیر نقی / گاه رومی نمود و گه زنگی
چونکه سمنار از آن عمل پرداخت / خوبتر زانکه خواستند بساخت
آسمان بر گذشت رونق او / نور بر رونق که ز خور تو او
داد نعمان نعمتش نوید / آنچه جنگ نیم از آن نالش امید
از شتر بار باد تر و از خشک / وز از کرانمایه ها کو هر مشک
بیشتر زانکه در شمار آید / تا دگر روز را بکار آید
چیزی از بار داری از آتش / خام ماند کباب از مختش
دست بخشنده کافت دست / صاحب الهاب در کرم است
مرد بامی که آن فراز شود / وعده ها و امید و از شنید
گفت کز من از برج داد و شاه / پیش از این شغل بود می آگاه
نقش این کار گاه چنین کار / بهتر کس بستی در این بر کار
بیشتر بردی در این جا رنج / تا بمن شاه بیش دادی گنج
گردی می گوشکی که خوبتر بودی / روزش از روز رونق افزودی
گفت نعمان که پیش بانی خیز / بهر این ساختن توانی نیز
گفت کز باید بیش تا بیش / آن گنهم کهن برش نماید سیج
این سه رنگ است آن بود صد نیل / آن یاقوت باشد این از سنگ
این یک کنبدی نماید جهم / وآن بود هفت بنبدی چهم

روی نعمان از سخن نفرود / خرمن صبر و مردی را سوخت
پادشاه آتشی است کز نوش / ایمن آنست که بسند از و بر
وآتش او بکلبنی است که کبار / در برابر بگست و در برخار
پادشاهم چو پاک اگر او است / در بر چیز از آن او در است
واچه چیز در و بصد زاری / پیچ و بار شش کند بصد خواری
گفت اگر قاتلش نزد و بزد / بازین بنا کند بجای دگر
کار داران خویش را فرمود / تا بزندان در افکندش زود
تا که آن مرد را زمین برکند / دیه با بست پایه اسکند
آتش انگیخت و وجود افتاد / دیر بر بام رفت و زود افتاد
فی خبر بود از او فتاد خویش / کاندرا برکشید صد آن پیش
گر بر گو خود ش خبر بودی / یک بدست گرشه نیز نبودی
تخت پایه چنان توان بر بود / که جوانی از و گرد می خرد
نام نعمان از آن بنا بلند / از بلندی بمه رساند نمند
فلک جادوی مطلقش میخواند / خلق ب الحوز نقش میخواند

آغاز داستان بهرام گور خسرو جهان پهلوان گوید

چون خورنق بفر بهرامی / روضه شد بدان دلارامی
کاسمان میله زمین خواندش / وآفرینش بهار چین خواندش
آمد از خبر شنیدن او / صد هزار آدمی بدیدن او
هر که میدید آفرین میگفت / آستانش باستین میرفت
بر سر او خورنق از هر باب / گفت هر کس بدیده بجواب
تا بمین تاب شد سپهر سپهر / این بهشتش نه ماه دید نه مهر
عدنی بود و در فراخنائی / یمنی و سپهر نورانی
یمن از نقش او که نامی شد / عدن از نور او گرامی شد
شد خورنق حمل جهان آرای / عاصمه بهرام گرده بود بجای
چونکه برسل بهام او بهرام / زهره برداشت بر نشاط تمام
گوشکی دیگر دگر دون / آفتابش برون و مه بیرون
آفتاب از درون بجوده گری / مه ز بیرون چراغ ره گذری
بر سر او همیشه باد بزان / دور از آن باد گوست باد خزان
چون فرو دید چار گوشه سلخ / ساختی دید چون بهشت فراخ
از نیکی سوروده آب فرات / بلوار زندگی چو آب حیات
وارد کو گشته سدره چو سپید / ری انباشته بر و نوش و نبید
باد دیه پیش و صرغزار از پس / بادش از نامه باکشاده نفس
گرد بر گرد و آن روانی گشت / مرغی لاله دید و سبزی گشت
بود نعمان و آن کیانی نام / جماش نشسته با بهرام
همه صحرا بساط شوشتری / جایگاه تذرو و کبک دری
گفت زین خوبتر چه شاید بود / بچنین خانه شاد باید بود
بود دستور شش عزیز آن وقت / داد کرد پیشه مسیح بدست
گفت کاین تر و شاخ دست / خوشتر از هر چه در ولایت است
دل از این رنگ و بوی بر داری / تا آتش انگیز آن شرار گرم
شد دل سخت کوش شد مرهم / تا فلک بر گرفت هفت حصار
مخفیی چنان شد پکار / چونکه نعمان شد از روانی بر
در بیابان فساد و دی بیشتر / از سر کنج و مملکت برست
دین و دنیا بهم نماید راست / رخت بر بست از آن سیانی
چون بری شد خلق پیانی / کین ندیمش دگر بجانه خویش
اینت بیخود و زمانه خویش / غم بسی خورد و جای غم بودش
بدسیه گشت خانه از آن وحش

Copyright © King Saud University

Created with PDFsharp 1.2.1269-g (www.pdfsharp.com)